

علی اصغر حکمت و سفرهایش در هند

کریم نجفی برزگر*

علی اصغر حکمت فرزند احمد علی مستوفی (حشمت‌الممالک شیرازی) در سال ۱۲۷۱ هـ.ش/۱۸۹۲ م در شهر شیراز ولادت یافت. اجداد وی از علمای شیراز بودند و از طرف مادر نیز نوه حسن فسایی نویسنده کتاب فارسنامه ناصری بود و جد او سید علی خان مدنی امیرکبیر صاحب شرح صحیفه نام داشت.^۱

وی تحصیلات علوم قدیمه در مقطع مقدمات علوم و ادبیات فارسی و عربی را در مدرسه علمیّه و منصوریّه فراگرفت و پس از تکمیل تحصیلات دبیرستان از دانشگاه سوربن پاریس در رشته ادبیات فارغ‌التحصیل گردید و به تهران بازگشت.^۲ از جمله آثار ارزنده او می‌توان از کتابهای «سرزمین هند»، «نقش پارسی بر احجار هند»، «بیاد هند» و «ترجمه تاریخ ادیان» نوشته جان ناس نام برد.

از این دوره به بعد حکمت در سمت‌های بسیار مهمی مشغول به کار شد و وی در سال ۱۳۳۷ در وزارت معارف فعالیت خود را آغاز کرد و در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی به‌طور رسمی به‌سمت رئیس بازرسی وزارت معارف منصوب گردید. مسئولیت‌های دیگر وی به‌ترتیب بدین شرح است:

رئیس اداره کل معارف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی.

* عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور (ایران) و رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو.
۱. گلزار مشاهیر، زندگی‌نامه درگذشتگان مشاهیر ایران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۵۸-۱۳۷۶ هـ.ش، ص ۱۴۰.
۲. همان.

مأمور مطالعات در تعلیم و تربیت و قوانین ثبت اسناد در اروپا در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ ه.ش.

کفیل وزارت معارف در سال ۱۳۱۲ ه.ش.

وزیر فرهنگ در سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۱۳ ه.ش.

رئیس دانشگاه تهران در سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۱۴ ه.ش.

وزیر کشور در سال ۱۳۱۸ ه.ش.

وزیر بهداشتی در سال ۱۳۲۰ ه.ش.

وزیر امور خارجه در سال‌های ۱۳۲۷ و

۱۳۲۸ و از سال ۱۳۲۹ ه.ش، استاد کرسی

تاریخ مذاهب و ادیان ایران در دانشگاه تهران بود^۱.

رئیس هیأت نمایندگی در کنفرانس

عمومی یونسکو منعقد در فلورانس در سال

۱۹۵۰ و در دهلی نو در سال ۱۹۵۶ می‌ادی.

سفیرکبیر ایران در هند در سالهای

۱۳۳۶-۱۳۳۲ ه.ش.

علی اصغر حکمت در اسفندماه

۱۳۳۵ ه.ش/ ۱۹۵۶ م سفری به شهر

کلکته دیار رابیندرا نات تاگور

داشت و چنانچه خود نگاشته

شعری در وصف آن سرزمین

سروده است:

چون تیر نگاهت به جگر هتّه ندیدم

چون ناوک مژگان تو البتّه ندیدم

دیدم به جهان شهر بسی خرم و آباد

شهری به دلارایی کلکته ندیدم

همان‌گونه که ذکر گردید علی اصغر حکمت در سال ۱۳۳۲ ه.ش/ ۱۹۵۳ م به‌عنوان

سفیرکبیر ایران منصوب و تا سال ۱۳۳۶ ه.ش/ ۱۹۵۷ م در هند حضور داشت.

حکمت در مدت حضور خود در هند سفرهایی به شهرها و ایالت‌های مختلف این

سرزمین داشت و مجموعه اشعاری در مدت اقامت خود به مناسبت‌های مختلف سرود

و به‌عنوان «هندیات» ثبت گردید^۲ که شرح آن به‌نظر می‌رسد:

۱. گلزار مشاهیر، ص ۱۴۰.

۲. مجموعه این اشعار در کتاب «سخن حکمت» به‌کوشش دکتر سید حسن سادات ناصری جمع‌آوری گردیده و توسط انتشارات ابن سینا در سال ۱۳۵۱ خورشیدی به‌چاپ رسیده است.

حکمت در بهمن ۱۳۳۲ در انجمن مشاعره‌ای که شاعر معاصر هند جوش ملیح‌آبادی در آن حضور داشت شرکت می‌نماید و شرح آن جلسه را چنین می‌نگارد: "در ماه گذشته شبی در تالار بلدیة دهلی انجمن مشاعره آراسته و وی (جوش ملیح‌آبادی) در صدر ریاست نشسته بود، چون این حقیر در آن جمع حاضر و بخواندن یک‌دوره غزل خذف را با گهرهمسنگ کردم به تشویق زبان لطف به‌گشود و غزلی که تازگی به‌اردو سروده بود بنام این حقیر برخواند، چون کلمات فارسی آن بر لغات هندی افزونی دارد آن را به‌من اهداء فرمود." پس از چند روز آن غزل در مجله «آج کل» طبع گردید و یک نسخه از آن را با نامه محبت برای این حقیر فرستاد و گاه‌به‌گاه نیز به سفارتخانه ما در دهلی قدم رنجه می‌دارد و از جفای زمانه شکایت به‌جام و صراحی می‌برد. غزل او با این دو بیت شروع می‌شود:

تا که حریم کیف بین عطرچکان ہے زندگی

عطرچکان و گل فشان رقص کنان ہے زندگی

جام بکف چمن برخ زلف بدوش نی بلب

رقص بهار و جلوۀ لاله رخان ہی زندگی

بنده نیز به‌حکم ادب غزلی به‌فارسی به‌همان بحر و قافیه سروده به‌نیاز نزد او فرستادم، از سخنان ناسرۀ خود بسی شرم دارم:

جوش زند بدل مرا راز نهران زندگی	نوش کنم چو از لبش آب روان زندگی
کرده دهان او عیان سرّ نهران نیستی	بود ز نقطه فنا شرح و بیان زندگی
در ظلمات زلف خود کرد نهران شب عدم	گشت ز آفتاب رخ نورفشان زندگی
چون تن نیم بسلم شد هدف نگاه تو	تند مزن که می‌زنی شعله به‌جان زندگی
قطرۀ خوی بروی تو شبنم تر به‌روی گل	بهر مشامم این دو بس عطرچکان زندگی
شام و سحر ز هجر تو لختِ جگر مرا به‌کف	هست نصیب من همین لقمه ز خوان زندگی
نام تو بر زبان من ذکر اوان مرگ شد	یاد تو در ضمیر من فکر زمان زندگی
چشم سیاه تو مرا گشت به‌هند رهنمون	بین به‌کجا همی کشد عشق عنان زندگی
هند بود شکرستان از لب قند شاعران	می‌شکنند صد شکر طوطیکان زندگی
از سخن ملیح خود عاشق تلخ کام را	جوش نگر پر از شکر کرده دهان زندگی

شاد بزی که شاد شد خاطر ما به شعر تو ساغرِ پر ز می ترا باد نشان زندگی حکمت در شهریورماه ۱۳۳۳ هجری شمسی سفری به شهر «نانی تال» داشت این شهر با ارتفاع ۱۹۳۸ متر از مناطق زیبای شمال هند می باشد که در ایالت اوتارپرادش و در سلسلهٔ جبال هیمالیا واقع گردیده است. نانی تال از شهرهای مهم در گردشگری هند و دارای دریاچه‌های زیبا در مرکز شهر و اطراف آن است.

عید است و یار در پرو گلها به شاخسار	داریم می به جام و نداریم انتظار
در فصل گل چو باز بشد کار دل ز دست	شاید مدد کند دم پاکان روزه دار
افطار ما از آن لب شهید است گرچه نیست	صوم وصال روزی ما طالبان یار
آن نقدجان که موهبت فیض جام اوست	چون سازمش به غمزه این ساقیان نثار
آن خسروی که رنج خود و خیر خلق خواست	باشد بروز حادثه حقش نگاهدار
جام مرصعت نهد زانکه نیست	پند منت به گوش به از در شاهوار
شاید پسند خلق کریم تو اوفتد	این قلب ما که پاکتر است از زر عیار
ای شیخ روز حشر سبق میبرد به صدق	از سبحة تو خرقه رند شرابخوار
«حکمت» چو ماه روزه به فصل گل آمده است	افطار کن ز می که به کام تو رفت کار

او در خصوص سفر خود به کشمیر می نویسد:

در شب نهم مردادماه ۱۳۳۴ (۱۹۵۵ م) که مصادف با دهم ذی الحجه الحرام ۱۳۷۴ است به مناسبت عید مبارک اضحی در شهر سرینگر (کشمیر) بخشی غلام محمد صدراعظم کشمیر در منزل خود مجلس ضیافتی به شام آماده ساخته و در آن از اغذیه گوناگون و گل‌های رنگارنگ «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»^۱ فراهم کرده، صدر ریاست گوان سینگ که مهاراجه کشمیر است و جوانی بسیار پسندیده اخلاق و مهربان می باشد با مهارانی و جمعی کثیر از وجوه و معاریف شهر بودند. در پایان شب قوالی خوش آواز حاضران را به نغمات خود سرخوش میکرد میزبان به پاس وظیفهٔ مهمان نوازی و مهربانی از او درخواست که با افتخار این بنده نویسنده بیتی به کلام پارسی بسراید، وی در این غزل دو بیتی با ساز همساز کرد و گفت:

۱. سورة زخرف، آیه ۷۱.

آن قدر مستم که از چشمم شراب آمد برون از دل بریان من بوی کباب آمد برون

حکمت در مدت حضور خود در هند سفرهایی به شهرها و ایالت‌های مختلف این سرزمین داشت و مجموعه اشعاری در مدت اقامت خود به مناسبت‌های مختلف سرود و به عنوان «هندیات» ثبت گردید.

صبح رخشان می‌شود چون آفتاب آید برون
آنچنان کز خاک من بانگ رباب آید برون
دفتر دانش بشوید بی کتاب آید برون
پر ز نور حکمت آخر خود ز آب آید برون
بو که بال و پر از این مرغ کباب آید برون
لاله بین کز خاک چون جام شراب آید برون
روی بلقیس است کانجا بی نقاب آید برون
زیر پایش ماه نو زرین رکاب آید برون
نعمت صدر ریاست از حساب آید برون
نکته گل دمبدم همچون گلاب آید برون

او برای بازدید به نزهت گاهی موسوم به «مانسبل» (Mansbul) می‌رود و چهار

حضار که غالباً به کلمات شیرین فارسی کم و بیش آشنایی داشتند از این بیت خرم گشتند، در خاطر آمد که به نشان حق‌شناسی و شرط ادب غزلی به همان بحر و قافیه در ردیف بسراید که از آن شب و انجمن یادگاری باشد. پس این ابیات شکسته بسته هم در آن شب ساخته و پرداخته گشت:

ماه من در تیره شب گر بی‌حجاب آید برون
شد درون جان من پر از نوای عاشقی
از کتاب عشق بابی شیخ ما خواند اگر
در خم می‌چون فلاطون گر شود دل غوطه‌ور
سوخته مرغم چو عرفی هست کشمیرم قفس
برنشین اندر بساط سبزه در باغ نگین
حشمت تخت سلیمان نزهت باغ نگین
هست کشمیر آسمان، صدر ریاست آفتاب
چون شمارم خویهای نیک و اخلاق کریم
تا ابد کشمیر خرم باد و از گلزار او

او برای بازدید به نزهت گاهی موسوم به «مانسبل» (Mansbul) می‌رود و چهار رباعی زیر را در اوصاف کشمیر می‌سراید:

در «تال»^۱ به «کشمیر» نگر گله بط
از سیم کشیده‌اند گویی به غلط
اندم که شنا کنند از بحر به شط
بر صفحه لاجورد صد نقطه و خط

*

«کشمیر» صدش چنار در هامون است
آن برگ ببین و شاخ گسترده فراخ
کش فرّ و شکوه خود ز کوه افزون است
چون کفّ کریم ز آستین بیرون است

۱. تال نام دریاچه‌ای در کنار شهر سرینگر است.

شهر سرینگر توسط آشوکا امپراطور قدرتمند سلسله موريا (قرن چهارم قبل از میلاد) ساخته شد و به‌عنوان مرکزی مهم برای بوداییان شرق و آسیای میانه، گسترش یافت. در قرن چهاردهم میلادی مسلمانان حاکمیت منطقه را به‌دست گرفتند، همزمان میرسید علی همدانی عالم و هنرمند بزرگ ایرانی با یاران خویش به‌ترویج اسلام در کشمیر پرداختند و گروه‌های کثیری از هندویان و بوداییان به‌دین اسلام گرویدند. این عالم بزرگ علاوه بر دین به‌ترویج فرهنگ و هنر اصیل ایرانی نیز همّت گمارد و منطقه کشمیر را به‌ایران صغیر تبدیل نمود. چنان‌که علّامه اقبال لاهوری در وصف او چنین می‌گوید:

آفرید آن مرد ایران صغیر با هنرهای غریب و دلپذیر

علی اصغر حکمت در اسفندماه ۱۳۳۵ هـ ش/ ۱۹۵۶ م سفری به‌شهر کلکته دیار راینندرا نات تاگور داشت و چنانچه خود نگاشته شعری در وصف آن سرزمین سروده است:

چون تیر نگاهت به‌جگر هتّه ندیدم چون ناوک مژگان تو البتّه ندیدم
دیدم به‌جهان شهر بسی خرم و آباد شهری به‌دلارایی کلکته ندیدم

*

هرجا که روم طلعت زیبای تو بینم	هر سر که نهادم همه در پای تو بینم
در کوی، گل روی سمن بوی تو بویم	در باغ، قد سرو دلارای تو بینم
در هند، ز سودای سر زلف تو گویم	در روم، همان غره بیضای تو بینم
هر نغمه که بلبل به‌دم و نای سرآید	پر سوز نوایی‌ست که از نای تو بینم
در رهگذر عمر ز یاران رونده	هرگاه که بینم به‌تمنای تو بینم
این دیده که بینا شده از دولت دیدار	در آینه روی تو بینای تو بینم
زین باغ بهر سو به‌خدا بر شده دستی‌ست	هر برگ درختی به «خدایان» تو بینم
دل را که تو دادیش یکی قطره «حکمت»	پر لؤلؤ لالا شده دریای تو بینم

کلکته مرکز ایالت بنگال غربی هند است. اهمیت این شهر با ورود کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۹۰ میلادی آغاز شد و در آن زمان این منطقه به‌عنوان بخشی از منطقه تحت حکومت نواب سراج‌الدوله حاکم وقت بنگال بود.

حکمت در همان سال سفری به‌شهر لکهنو مرکز ایالت اُتارپرادش می‌نماید این شهر از مراکز مهم هند و در سابق مقرّ حکومت نواب‌های شیعه و مدارس دینی بود.

قطعه‌ای که دربارهٔ لکهنو اظهار داشت چنین است:

یک نکته بیا ز بنده بشنو کاندر دو جهان ز کهنه و نو
در چار جهات و هفت اقلیم بهتر نبود ز شهر لکهنو

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۵ ه.ش/۱۹۵۶ م، در درگاه خواجه نظام‌الدین اولیا به‌مناسبت جلسهٔ گلفشانی در مقبرهٔ میرزا اسدالله خان غالب دهلوی شاعر فارسی زبان قرن اخیر هندوستان این رباعی ارتجالاً ساخته شد:

غالب که شهاب شعر او ثاقب شد استاد هزار صائب و طالب شد
بر ملک سخن چون اسداللهی یافت بر جملهٔ شاعران از آن غالب شد
در بهمن‌ماه سال ۱۳۳۵ ه.ش/۱۹۵۶ م، غزلی با طلیعهٔ «شب ما سحر ندارد» بدین

شرح سرود:

دل ما ز شام زلفت ز سحر خبر ندار شب محنت غریبان به‌جهان سحر ندارد
به‌دیار هند جانم به‌قفس درون چو طوطی همه دشت پُر ز شکر چه کند که پر ندارد
نکند سخن برهمن، ندهد ز عشق پندم که به‌جان دردمندم سخنش اثر ندارد
چو روان رهنوردم به‌دیار نیستی شد هم از آن وطن هوای سفر دگر ندارد
من و آه پرشراری که جهان بسوخت آری نفسم به‌سینه باری بجز از شرر ندارد
همه باغبان ز اوّل رُخ چون گل تو جوید که به‌گلستان در آخر ز تو خوبتر ندارد
ز تو نامه‌ای و از ما دو هزار دامن اشک ز بی نثار چشمم به‌ازاین گهر ندارد
دل حکمت پریشان سوی او بَرَد غم جان که ز لطف‌های جانان دگری خبر ندارد

در دی‌ماه سال ۱۳۳۵ ه.ش/۱۹۵۶ م، غزلی به‌سبک مولانا عبدالرحمن جامی در

شهر بمبئی با عنوان «وفا و جفا» سرود:

بسررم گر زنی به‌تیغ جفا بسپریم جان من از طریق وفا
عاشقی گر گناه ماست چه باک؟ غفرالله ذنبنا و عفا!
گنه من به‌آشکار و علن بهتر از فسق تو به‌سرّ و خفا
در اشارات شیخ نیست نجات دل ز قانون او نیافت شفا
می‌کنی طوف کعبهٔ مقصود سعی تو گر بود ز راه صفا
روی آن بت مرا بود کافی حسبی الله وحده و کفی
ای شده راحل جبین وجود رسدت راجل عدم ز قفا

داد «حکمت» به عشق جانان جان وجد الجسم مانعاً فنفی
 در سال ۱۳۳۵ هـ ش/ ۱۹۵۶ م، مثنوی «شکُتله» یا انگشتری گمشده که توسط علی
 اصغر حکمت ترجمه و در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در بمبئی از طرف دانشگاه دهلی
 به طبع رسید قطعه‌ای از آن بدین شرح است:

ای سخن ای کلید مخزن راز	دری از غیب کن به دیده فراز
جام ما کن لبالب از می‌ناب	دل مازان شراب کن سیراب
تلخ شد کام جان ز ساز کهن	شوری از نوفکن به ساز سخن
دل گرفت از حدیث عشق مجاز	از حقیقت نوایی از نوساز
تازه گُن «أحسن القصص» ما را	کن رها یوسف و زلیخا را
گشت خسرو فسانه‌اش دیرین	من ز نو طعم داستان شیرین
عشق لیلی وشی که مه سیماست	«دور مجنون گذشت و نوبت ماست»
قصه «ژولیت» مگو دیگر	«رومئو» را مریز خون به جگر
عشق «بانوی مصر» و «آنتانی»	در سخن نوکن ارسخندانی
داستان «نل و دمن» بگذار	ارمغانی دگر ز هند بیار

در شهریور سال ۱۳۳۶ هـ ش/ ۱۹۵۷ م، منظومه‌ای در خصوص معبد کُنارک و
 حجاری باستانی آن‌که در جهان معروف می‌باشد سرود این افسانه و حکایت که در
 افواه و السنه اهل بنگال و اریسا جاری است از آن نیا روزگاران باقی مانده و در اشعار
 بنگالی نیز آمده است.

حکمت آن را موضوع منظومه خود قرار داده و در بندر «پوری» آن را آغاز و در
 شهر کوهستانی دارجلینگ به پایان رسانده است:

یکی داستان بشنو ای پر هنر	ز آیین مهر پسر بر پدر
چنین خواندم از دفتر هندوان	که بستند اندر سخن جاودان
به هندوستان آن دیار قدیم	«نراسیم اول» شهی بُد کریم
چو از سال میلاد در روزگار	هزار و دو صد رفت و شصت و چهار
بشد آن مهاراجه نیک‌نام	به ملک اریسا جهانش به کام
کنارک که پُر از گل و لاله بود	کناری ز دریای بنگاله بود
در آن شهر زیبای دریا نشان	کف راد شه گشت گوهرفشان

برافراشت بهر خداوند مهر پرستش گهی برتر از نه سپهر
 «کنارک» از آن معبد آفتاب به هندوستان یافت صد آب و تاب
 مهاراجه شد در پرستندگی همی کرد خورشید را بندگی
 ز ماه من آگه نبود ای شگفت که خورشید را در خدایی گرفت!

شهر پوری از شهرهای ساحلی اوریسا است که به عنوان مرکز مهم آئین هندویی نیز به شمار می‌رود. معبد معروف «جاگرنات» که هر ساله زایرین زیادی را از سراسر هند به خود جلب می‌کند در این شهر واقع شده است.

در شمال ایالت بنگال غربی منطقه بسیار زیبایی در کوه‌های هیمالیا به مرکزیت شهر دارجلینگ وجود دارد، قطار کوچکی این شهر را به شهر سلیگوری متصل می‌کند که جزو میراث جهانی محسوب می‌شود.

در خرداد ۱۳۳۶ ه.ش / ۱۹۵۷ م، در مورد دهلی چنین سرود:

وز اختر تابناک دهلی	تابان شده جان ز خاک دهلی
دردانه به خاک پاک دهلی	چشمم به نثار می‌فشانند
دهقان ازل ز تاک دهلی	من مست از آن می‌ام که پرورد
مطرب چو نواخت راک ^۱ دهلی	در چرخ ملک به رقص آمد
شاهان جهان هلاک دهلی	از آگره مگو و فتح پورش
هم ملکت و هم ملاک دهلی	از مسجد قطب و قلعه سرخ
جان باد فدای خاک دهلی	چون آتش طور آب جُمناست
شد سینه هزار چاک دهلی	لیکن ز فراق دوستداران
گر رفت سری چه باک دهلی	بس تاج به باد رفته آن جا
صید آمده در شباک دهلی	چون ماهی خسته جان «حکمت»

حکمت در سال ۱۳۳۶ ه.ش / ۱۹۵۷ م، درباره شهر جونپور که به جهت رونق علم و ادب فارسی و مشاهیر و علما و عرفای آن به شیراز هندوستان اشتها یافته است. اشعار زیبایی بدین شرح سروده است:

۱. راک: نام نوائی از موسیقی و به معنی راه و طریق.

فلک زد به شب صیحه دورباش
عیان کوکبه شاه شرق از افق
براهیم شرقی به ایوان نشست
نه شرقی نه غربی مبارک درخت
که خور بود شمعی در ایوان او
ز او فر فرهنگ بالا گرفت
به جونپور شیراز هندوستان
به عهدش که جونپور شد دار علم
چمن شد خزان بوستان شد خراب
جهان تار چون تار گیسوی یار
مگر ملک جونپور کآباد بود
شه از جور تاتار ایمن نشست
سکندر ز روی و اتابک ز زر
به یاجوج ها آن شه هوشمند
عمارات بسیار فرمود شاه
پی کسب علم و پی نشر دین
به جونپور شد در جهان یادگار
به وسعت چو دریا به رفعت چو کوه
مدارس رفیع و مساجد بلند
ز سرگشته اهل هنر کاروان
به جان قبله اش شهر جونپور بود
گروه خردپیشه از چار سوی
در آن جمع بُد قامت شه چو شمع
بداند ز شهر ادب آفتاب
در آن حلقه بُد شاه دانا یکی
شه از بهر او کرسی زر نهاد

سحرگاه خورشید شد نورپاش
به مغرب کواکب نهان در تنق
چو برخاست خورشید و کیوان نشست
درخشنده کوکب شه نیکبخت
نگویم که شرقی است عنوان او
چو بر تخت جونپور مأوی گرفت
ملک بود چون سرو در بوستان
به رونق شد از شاه بازار علم
وزان گشت چون صرصر انقلاب
ز تاراج تیمور و جیش تبار
همه هند ویران ز بیداد بود
به کشور حساری ز دانش چو بست
به یاجوج سدها بیستند اگر
ز علم و هنر ساخت سدی بلند
به آبادی ملک در تخت گاه
بیاراست در آن مبارک زمین
بسی مسجد و مدرسه استوار
بناهای آباد گردون شکوه
عیان شد به هر گوشه در شهر بند
در اطراف هندوستان شد روان
به علم و ادب هر که مشهور بود
سوی شاه شرقی نهادند روی
چو پروانه اهل هنر گشته جمع
مگر شیخ داننده قاضی شهاب^۱
چو بر مسند درس شد متکی
به ایوان چو شد شیخ نیکو نهاد

۱. قاضی شهاب‌الدین محمد جونپوری مشهور به «فاضل هندی» از اجله علما و فقهای مسلمان هند است که در قرن نهم هجری در آن شهر می‌زیسته.

چه سازد ز کرسی زمردین؟ که شد کُرسیش آسمان و زمین
 بهر حال می‌توان در لابلای اشعار این شاعر و فرهیخته فرهنگی دوستی دو ملت
 ایران و هند را مشاهده کرد، در آخر چون دیگر شاعران ایرانی که مدتی در هند بودند،
 گاه دلش نیز هوای وطن می‌کند و از جمله این اشعار شعری است که در دی‌ماه
 ۱۳۳۶ ه.ش/ ۱۹۵۷ م، در دهلی‌نو با عنوان «به‌هندوستان چرا ماندم چنین خوار» سروده
 است:

به‌شهرستان جانم غم چو شد میر	تنم فرسوده شد از قهر تدمیر
خمیر تن ز غم تا یافت مایه	(بفرسودم فلک از رنج تخمیر)
فرو ماندم به‌هندوستان ز هجران	بساطم شد تهی از سیر و قطمیر
بیفتادم به‌دوزخ من ز جنت	به‌دهلی تا که راندم من ز کشمیر
گهی پرسوخته مرغم به «جیپور»	گهی فرسوده مورم من به «جمیر»
نیاگانم فرس راندند چالاک	به‌سوی رود گنگ از دشت پامیر
ز هجران قصه‌ها دارم که سازد	به‌خون دل مزین بزم تسمیر
به‌لب دارم هزاران نغمه پر سوز	چو داوودم نوا خوان در مزامیر
خرد بر جان من تا گشت معمار	سرای دل ز «حکمت» یافت تعمیر
به‌هندوستان چرا مانم چنین خوار	چو شد در شهر ایران جان من میر؟!

علی اصغر حکمت پس از بازگشت به‌ایران مسئولیت‌های دیگری از جمله ریاست
 هیأت مؤسسان انجمن آثار ملی و بنیانگذاری مجلهٔ تعلیم و تربیت را عهده‌دار بود و نیز
 از نخستین اعضای فرهنگستان ایران به‌شمار می‌رفت.

حکمت در روز دوشنبه سوم شهریورماه ۱۳۵۹ هجری شمسی در تهران وفات
 یافت و در مقبرهٔ خانوادگی در باغ طوطی به‌خاک سپرده شد.